

نقد دموکراسی‌های غربی

● از: دکتر احمد نقیب زاده دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران

● مقدمه:

در بخش‌های پیشین، به تشریح ویژگی‌های دموکراسی غربی پرداختیم و در این قسمت آنرا به محک نقد نظری و عملی می‌سنجیم تا نقاط قوت و ضعف آن روشن گردد. به نظر می‌رسد نقد دموکراسی‌های غربی از سه زاویه قابل طرح باشد: اول شرایطی که دموکراسی بی‌مدان محقق نگردد و چون گردآوری این شرایط اگر عملاً محال نباشد در عمل امکان‌پذیر نیست، متفکران را به تعریف‌های جدیدی از دموکراسی که فی الواقع نفی آن است واداشته است. تأکید بر حصول این شرایط، دموکراسی را به جای آنکه خود راه حلی تلقی شود، به معضلی لاینحل بدل ساخته است که نه تنها در جوامع در حال رشد که در جوامع پیشرفته نیز جز صورت تحریف شده‌ای از آن متصور نیست. دوم، انتقاداتی که از اصول دموکراسی شده است و هرگز پاسخ‌گویی نیاافته است. علاوه بر انتقاداتی که از جانب مارکسیست‌ها بر اصول دموکراسی غربی وارد شده است، انتقادات شدیدی نیز در دهه‌های ۱۹۶۰ و بعد از آن به طور متوازی از دوزاویه مختلف متوجه آن شد. یکی از بعد عدم تطابق واقعیت با اصول اعلام شده دموکراسی لیبرال، دیگری از بعد سرنوشت انسان در جوامع غربی. بنابراین، انتقادات وارده هم از نظر اصولی در قالب بحث‌های نهادی و حقوقی قابل طرح است و هم در مبحث جامعه‌شناسی که سومین بعد نقد حاضر را تشکیل می‌دهد.

۱- پیش‌بایسته‌های تحقق دموکراسی

تدوین قانون اساسی دموکراتیک و ایجاد نهادها و سازمانهای سیاسی و اداری و حتی وجود احزاب سیاسی برای تحقق دموکراسی نوع غربی کفایت نمی‌کند. این دموکراسی نیازمند شرایطی عمیق‌تر است که ریشه در جان انسانها و در بطن جامعه دارد و به عبارت دیگر مادام که تحولی اساسی در روحیه مردم و در شرایط اجتماعی صورت نگیرد، این نهادها و قوانین، کالبد بی‌روحي خواهد بود که جز نام دموکراسی نشان دیگری از آن ندارد. جان کلام در مورد دموکراسی‌های غربی نیز همین جاست و گرنه بسیاری از کشورهای عقب مانده به ظاهر الگوی دموکراسی غربی را انتخاب کرده و قانون اساسی خود را از قوانین آن کشورها گرفته‌اند. پس چگونه است که از دموکراسی در این کشورها اثری به چشم نمی‌خورد؟ زیرا در این جوامع دموکراسی از منابع اصلی آن جداست و در جوامع صنعتی نیز بطور کامل محقق نیست. این منابع، شرایطی است که ما اهم آنها را در دو بخش اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی بررسی می‌کنیم.

الف - شرایط اجتماعی - اقتصادی:

با آنکه بر نظریه‌های کلاسیک توسعه و رشد سیاسی و حتی بر نظریات رفتارگرایان، انتقادات زیادی وارد است، به نظر می‌رسد این نظریه‌ها که ناظر بر توسعه جوامع غربی بوده است، هنوز در توجیه علل توسعه در این

جوامع معتبر باشد. از اینرو استمدادی از نظریه‌های «دال»، «لیپست»، «لیندبلوم» و «دوج» می‌تواند دست کم ما را در مورد زمینه‌های اجتماعی لازم برای استقرار دموکراسی‌های غربی وادار به تفکر نماید.

«رابرت دال» سیاست‌شناس معاصر امریکایی، ابتدا تعریفی جدید از دموکراسی که به واقعیت نزدیک‌تر است به دست می‌دهد و سپس راه‌های رسیدن به آنرا ترسیم می‌کند. وی معتقد است آنچه به عنوان دموکراسی شناخته شده است چیزی جز «پلیارشی» (Polyarchie) یعنی تعدد مراکز قدرت نیست. وقتی گروه‌ها و مراکز قدرت متعدد باشد شمار رهبران سیاسی هم افزایش می‌یابد و چون امکان حذف یکدیگر را ندارند ناچار باید با یکدیگر به مذاکره و ائتلاف بپردازند. در همین مذاکرات دائمی و چانه‌زنی‌هاست که مردم هم فرصت نظارتی بر امور عمومی پیدا می‌کنند. خصوصاً انتخابات موقعیت مناسبی برای مردم فراهم می‌سازد که نظارت خود را محقق سازند. این روند امکان تحقق نوع خاصی از دموکراسی را به وجود می‌آورد که گرچه با وجه کمال مطلوب آن فاصله دارد، دست کم از انحصار تصمیم‌گیری یک طبقه یا گروه واحد جلوگیری می‌کند.^۱

«دال» و «لیندبلوم» برای رسیدن به پلیارشی که هدف توسعه سیاسی را تشکیل می‌دهد پنج شرط قائل شده‌اند: اعمال و به کارگیری باره‌ای عقاید اجتماعی، وجود حداقل اجماع، وجود چندگونگی اجتماعی، گردش نخبگان، کم بودن تفاوت‌های مالی و آموزشی. این شرایط حاصل نمی‌شود مگر در پناه سطح خاصی از وفور و توسعه اقتصادی. از اینرو پلیارشی دقیقاً شکل سیاسی جوامع صنعتی پیشرفته است.^۲

دیگر مبانی فرهنگی دموکراسیهای غربی چیست؟ عده‌ای از زاویه روانشناسی بر خصوصیات فردی تأکید دارند. از جمله «هارولد لاسول» در کتاب «قدرت و شخصیت»^۸ خصوصیات فردی دموکراتها را علاقه به دیگران، اجتماعی بودن و سازش ذکر می‌کند و «آلکسی دوتکویل» بر ضرورت تعادل و اعتدال و ظرفیت افراد در بنای دموکراسی تأکید دارد.

همچنین باید از کارهای «آدرنو» و «ایسنک» (Eysenck) نام برد. ولی عده‌ای نیز به جنبه‌های اجتماعی فرهنگ سیاسی اهمیت بیشتری می‌دهند. از جمله «آلموند» و «وربا»^۹ که فرهنگهای سیاسی را به سه دسته تقسیم می‌کنند:

فرهنگ حوزه کشیشی (Parochial) با خصوصیات وابستگی محلی و اطاعت محض، فرهنگ انقیادی با خصوصیات آگاهی ملی و اطاعت پذیری و بالاخره فرهنگ مشارکتی با خصوصیات آگاهی ملی و آزادی فردی و مشارکت آگاهانه در امور سیاسی. این نویسندگان معتقدند فرهنگ مطلوب و مناسب نظام دموکراسی، آمیزه‌ای از این سه نوع فرهنگ است. این فرهنگ متعادل که ضامن نظام دموکراسی تلقی می‌شود، در جوامع اروپای غربی نمود پیدا می‌کند.^{۱۰} طبیعی است که فرهنگ سیاسی مانند فرهنگ اجتماعی در بستر زمان و در ارتباط با رویدادهای مختلف شکل می‌گیرد ولی این امر باعث نمی‌شود که فرهنگ را پدیده‌ای ایستا تصور کنیم. هرچند عده‌ای درصدد توجیه نظامهای اروپای شرقی (سابق) و آسیای شرقی و فرهنگ سیاسی آنها هستند ولی نباید فراموش کرد که مردم آلمان هم برای دوره‌ای پذیرای سرسخت‌ترین رژیمهای توتالیتر شدند. اما این پذیرش همیشگی نبود و امروز آنها صاحب یکی از دموکراتیک‌ترین نظامهای سیاسی هستند. از اینرو باید به پروسه اعتدالی سطح فرهنگ ملی و فرهنگ سیاسی جوامع غربی نیز توجه نمود.

پویایی فرهنگی و آموزشهای سیاسی در کشورهای غربی از طریق یک سیستم آموزشی منسجم و موزون صورت می‌گیرد که برخی با دیدی انتقادی و برخی دیگر با دیدی تحسین‌آمیز به تشریح آن پرداخته‌اند.

در حقیقت، اجتماعی کردن سیاست، زمینه‌ساز اعتدالی فرهنگ سیاسی است. این فرآیند از دو قسمت تشکیل می‌شود: یکی آموزش سیاسی و دیگری جهت‌گیری سیاسی. در فرآیند آموزش سیاسی که در واقع تمامی مدت حیات فرد را می‌پوشاند، فرد در فرهنگ عمومی ادغام می‌شود و خود را با جامعه تطبیق می‌دهد. «دیوید ایستون» و «ژاک دنیس» در کتاب «بچه‌ها در نظام سیاسی: ریشه‌های مشروعیت سیاسی»^{۱۱} به چهار مرحله در آموزش سیاسی بچه‌ها اشاره می‌کنند که از ۷ سالگی تا ۱۴ سالگی را می‌پوشاند: اول مرحله حساسیت نسبت به مسایل سیاسی، دوم مرحله شناخت شخصیت‌های سیاسی، سوم مرحله ساختن تصویری ایدئال از شخصیت‌های سیاسی و بالاخره مرحله نهادینه شدن یا عقلانی شدن تدریجی تصورات آنها از نظام سیاسی.^{۱۲} عده‌ای از جامعه‌شناسان به حق معتقدند که آموزش سیاسی بچه‌ها از نظر جهت‌گیریهای آینده آنها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و قوام پایه‌های مشروعیت نظام بستگی به این آموزش دارد. از همین رو آموزش سیاسی جوانان در کشورهای غربی با ورود به مدرسه شروع می‌شود و پس از آن از طریق رسانه‌های گروهی ادامه می‌یابد. طبعاً در مراحل متعمق آموزش، دانشگاهها و کتابخانه‌ها و انتشارات مستمر و غنی در برپار کردن ادبیات سیاسی نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند و محیط حاصلخیزی را به وجود می‌آورند.

آموزش سیاسی نهایتاً منجر به جهت‌گیریهای سیاسی فرد می‌شود. بعضی از روانشناسان اجتماعی معتقدند که آموزش سیاسی مستقیماً به کنش سیاسی ختم نمی‌شود، بلکه میان این دو یک واسطه یعنی «طرز فکر» وجود دارد.^{۱۳}

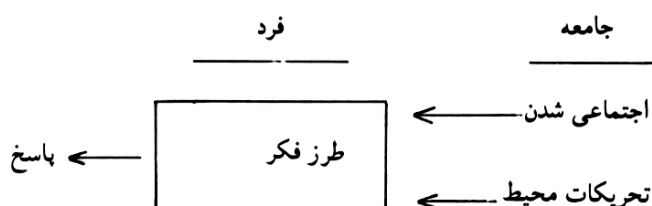
«سیمور مرتن لیپست» نیز در مقاله مهمی^۳ بر این نکته تأکید دارد که بازی سیاسی رقابتی نخواهد بود (دموکراتیک نخواهد بود) مگر با تکیه بر سطح خاصی از توسعه اقتصادی. «کارل دوچ» نیز گرچه توسعه سیاسی را محصول بلافصل توسعه اقتصادی نمی‌داند ولی در نقش تعیین‌کنندگی توسعه اقتصادی شکی باقی نمی‌گذارد. وی در ارتباط این دو به هم معتقد به حد فاصلی به نام «تجهیز» است. به این معنا که توسعه اقتصادی موجب تجهیز اجتماعی و تجهیز اجتماعی باعث توسعه سیاسی می‌شود. در ایجاد یک جامعه منسجم ملی که لازمه آن ادغام یک جمعیت مورد نظر در یک نظام سیاسی است، «دوچ» انجام آنرا فقط در پرتو توسعه اقتصادی و صنعتی میسر می‌داند.^۴ به هر حال، توسعه و رفاه اقتصادی مورد نظر این پژوهشگران، دقیقاً همان سطحی از توسعه اقتصادی است که کشورهای اروپای باختری از آن برخوردارند. ما نیز به این مطلب باور داریم که استقرار

دموکراسی غربی و حفظ آن بیش از هر چیز به شرایط اقتصادی بستگی دارد ولی معلول صرف آن نیست. چنانچه تغییرات نامطلوبی در وضع اقتصادی این کشورها حاصل شود این نظامها نیز دچار لرزشهای گاه نگران‌کننده‌ای خواهند شد. ظهور رژیمهای فاشیستی در آلمان و ایتالیا و رابطه آنها با بحران اقتصادی ۱۹۲۹ و رکودهای اقتصادی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ و رشد گروههای نفاشیستی نظیر «جبهه ملی» به رهبری «ژان ماری لوپن» در فرانسه و نتونازیه‌ها در آلمان، ما را در این نتیجه‌گیری تأیید می‌کند. در حقیقت باید نظریات فوق و نظریه «بارینگتن مور»^۵ که دموکراسیهای غربی را نتیجه حضور بورژوازی و انقلابهای آنها در غرب می‌داند (مقصود جنگ داخلی انگلستان در قرن هفدهم، انقلاب فرانسه، انقلابات ۱۸۳۰ و... تلفیق کنیم و بگوئیم دموکراسیهای غربی (لیبرال) شکل تاریخی خاصی از حکومت است که دست‌آورد بورژوازی و توسعه اقتصادی است.

ب - شرایط فرهنگی: فرهنگ سیاسی مشارکتی

اگر مؤسسات و سازمانهای یک جامعه را جسم بدانیم فرهنگ اجتماعی روح آن است. آنچه هویت یک جامعه را رقم می‌زند فرهنگ است، زیرا آن طور که «مالینفسکی» فرهنگ را تعریف می‌کند، عبارت از کلیتی اجتماعی است که از نحوه به کارگیری ابزار زندگی تا اعتقادات و رسوم را در برمی‌گیرد.^۶ بدینسان، فرهنگ، یک نظام کامل تلقی می‌شود که بر تمامی ابعاد زندگی اجتماعی، از جمله سلسله مراتب اجتماعی و چگونگی سلطه گروههای اجتماعی، اثر می‌گذارد، و بر این اساس همان طور که یک جامعه‌شناس فرانسوی می‌گوید خصوصیتی عمیقاً سیاسی دارد.^۷ در اینجا باید به یک اختلاف نظر اشاره کنیم و آن اینکه اغلب جامعه‌شناسان فرانسوی، متأثر از سنت «دورکیمی» با تقسیم فرهنگ به اجزاء نسبتاً مستقل مثل فرهنگ سیاسی یا اقتصادی و غیره مخالفتند، درحالی که جامعه‌شناسان آمریکایی مثل «لوسین پای»، «پاول» و «وربا» با آن موافقتند. ما نیز به خاطر سهولت مطالعه چنین تقسیم‌بندی فرضی را می‌پذیریم.

«لوسین پای» فرهنگ سیاسی را به عنوان محصول مشترک نظام سیاسی و تاریخ زندگی افرادی که آن نظام را به وجود آورده‌اند توصیف می‌کند، و «وربا» از اعتقادات سیاسی به عنوان تنظیم‌کننده کنشهای متقابل بین حکومتگران و حکومت‌شوندگان نام می‌برد. در مجموع می‌توان فرهنگ سیاسی را مجموعه‌ای از طرز فکرها، عقاید و جهت‌گیری‌های درونی افراد نسبت به نظام سیاسی و دولتمران، و دولتمردان نسبت به جامعه، تعریف کرد که خود دارای ابعاد ادراکی، احساسی و ارزشی است. حال این سؤال مطرح می‌شود که برای دموکراسی چه نوع فرهنگ سیاسی یا اجتماعی مناسب است؟ به عبارت



طبیعی است که حوادث و تحریکات خارجی مطابق با شخصیت فرد در ذهن او تصویری ماندگارتر از خود آن رویدادها به وجود می‌آورد، با عواطف، روحیات و احساسات او عجین می‌شود و خمیر مایه‌ای که به آن طرز فکر می‌گویند به وجود می‌آورد. این طرز فکر معمولاً راهنمای عمل نسبتاً ماندگار فرد در کنشهای اجتماعی اوست. از آنجا که آموزش سیاسی سهم بزرگی در تشکیل این طرز فکر دارد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که وقتی آموزش مستمر و همگانی باشد خود به ایجاد یک طرز فکر اجتماعی کمک می‌کند و با ایجاد بینشهای مشابه در شکل‌گیری یک فرهنگ سیاسی و زبان مشترک سیاسی مؤثر می‌افتد. این فرآیند در کشورهای غربی به گونه‌ای موفقیت‌آمیز صورت گرفته است، به طوری که احساس می‌شود یک ایدئولوژی همگانی و اصول واحدی بر تمامی این جوامع حکمفرماست.

اما این سیستم آموزشی منتقدان سرسختی نیز دارد. «آنتونیو گرامشی» اینگونه آموزش سیاسی را القاء ایدئولوژی مسلط تلقی می‌کرد که به عنوان یکی از بازوان سلطه سیاسی (بازوی دیگر، ابزار قهری است) به کار حکومتگران و طبقه مسلط می‌رود. وی معتقد بود هر رژیم سیاسی ایدئولوژی و ارزشهای خویش را از طریق روشنفکران عصر خود بر مردم تحمیل می‌کند. چنانکه در دوره فنودالیت ارباب کلیسا کار توجیه ایدئولوژی طبقه فنودال را بر عهده داشتند و این کار در عصر حاضر به وسیله دانشگاهیان و روشنفکران (خود فروخته) صورت می‌گیرد.^{۱۴} «لویی آلتوسر» نیز با استفاده از عبارت پردازیه‌های مارکسیستی، چنین بیان می‌دارد که در کنار دستگاه سرکوب دولت (دولت‌آنطور که مارکسیستها تبیین می‌کنند) یک دستگاه ایدئولوژی دولتی نیز وجود دارد.^{۱۵} این دستگاه دستگاهی است چند بعدی و پیچیده که زیر لوای ایدئولوژی مسلط به وحدت می‌رسد و شامل مدارس و وسایل ارتباط جمعی نیز می‌شود و کار آن القاء یک طرفه ارزشهای طبقه مسلط است. بنابراین نه تنها کمکی به اعتدالی فرهنگی جامعه نمی‌کند بلکه مردم را به توهمات بی‌پایه و عادت به ارزشهایی که مخالف مصالح آنهاست ره می‌نماید. شکی نیست که قسمتی از القانات «آلتوسر» و «گرامشی» در جوامع غرب مصداق پیدا می‌کند ولی جالب اینجاست که این بیانات با آنچه در بلوک شرق سابق می‌گذشت وفاق بیشتری داشت، در حالی که اینان غبار را در صورت دیگران می‌بینند ولی خار را در چشم خود نمی‌بینند.

۲- نقد اصول و عملکرد دموکراسی‌های غربی

نخستین منتقدان دموکراسی غربی مارکسیست‌ها بودند که از خود مارکس شروع و به چپ‌های نو ختم می‌شود. کارل مارکس نقد سوسیالیستی خود از دموکراسی لیبرال را در تنوری دولت ادغام نمود. این نقد مشتمل بر سه نکته است. اول اینکه این دموکراسی فقط جنبه ظاهری و رسمی دارد، زیرا حقوق و آزادیهای شخصی را به مردم اعطاء می‌کند ولی ابزار اعمال آنرا به دست مردم نمی‌دهد. دوم اینکه این دموکراسی

بورژوازی است که به بهانه حاکمیت مردم، سلطه مالکین ابزار تولید را تضمین می‌کند. سوم اینکه دموکراسی مبتنی بر نمایندگی باعث انفعال و غیر سیاسی شدن مردم و در همان حال استقلال انتخاب شدگان نسبت به رأی دهندگان می‌گردد.^{۱۶} پس از مارکس، از پیروان اندیشمند وی کسی که بر پایه‌ای منطقی تعارض بین واقعیت و نظریه کلاسیک دموکراسی را مورد بحث قرار داده، «ژزف شومپتر» است.^{۱۷} وی قبل از هر چیز اصل نفع یا خیر عمومی را مورد تردید قرار داده و می‌نویسد: «نخست اینکه چیزی به عنوان خیر عمومی منحصر به فرد وجود ندارد که همه مردم بتوانند بر آن توافق کنند یا به زور استدلال عقلایی بتوان آنان را به موافقت بر آن وادار ساخت»^{۱۸}. در مرحله بعد، وی منکر چیزی به نام «اراده عمومی» است.^{۱۹} و بالاخره اینکه به گونه‌ای دیگر با نخبه‌گرایان همراه شده و شهروندان معمولی را فاقد درایت لازم برای تصمیم‌گیری و مشارکت واقعی می‌داند:

«یک شهروند معمولی به محض اینکه در زمینه سیاست گام می‌نهد به سطح پایین‌تری تنزل می‌یابد»^{۲۰} در این صورت یا «در برابر پیشداوری و انگیزه فوق عقلایی زانو به زمین می‌زند... یا اینکه گروهیانی که فقط به پیاده و اداره کردن نمایشهای سیاسی علاقمندند... اراده مردم را شکل داده یا حتی ایجاد می‌کنند... آنچه در تحلیل فرآیندهای سیاسی با آن روبرو هستیم بیشتر یک اراده ساخته شده است تا یک اراده اصیل، و غالباً این واقعیت قلب شده چیزی است که در واقع با اراده عمومی در آموزه کلاسیک وفق می‌دهد. تا جایی که چنین است، اراده مردم خود ثمره فرایند سیاسی است و نه محرک آن»^{۲۱} در واقع تنها امتیازی که «شومپتر» برای دموکراسی قایل است این است که «امکان رقابت برای کسب رهبری سیاسی» در این نظامها وجود دارد. وی می‌نویسد: «دموکراسی تنها به این معناست که مردم می‌توانند کسانی را که بر مقدرات آنان حکومت خواهند کرد بپذیرند یا رد کنند. اما چون این عمل آنان نیز به ناچار به راههای غیر دموکراتیک می‌انجامد، ما تعریف خود را با افزودن ملاک دیگری برای تشخیص روش دموکراتیک محدودتر ساخته‌ایم که عبارت است از رقابت آزاد بین رهبران بالقوه برای جلب رأی رأی دهندگان»^{۲۲}.

اما انتقاد از اصول دموکراسی و عملکرد آن منحصر به آراء مارکسیستها نیست، بلکه بین اندیشمندان غربی نیز نقادان پرآوازه‌ای از خود «روسو» تا صاحب نظران امروزی وجود داشته‌اند. این دسته، انتقادات خود را بر غیر واقع‌بینانه بودن اصول دموکراسی و تضادهای حقوقی آن متمرکز ساخته‌اند. بیشتر این انتقادات از «رژیم نمایندگی» به عمل آمده است. دو تن از اساتید دانشگاههای پاریس انتقاد از «رژیم نمایندگی» را با جمله‌ای از «روسو» شروع می‌کنند که می‌گوید: «مردم انگلستان فکر می‌کنند آزادند، آنها سخت در اشتباهند، زیرا آزادی آنها فقط محدود به زمان انتخاب اعضاء پارلمان می‌شود، وقتی آنها انتخاب شدند، مردم دیگر بنده‌ای بیش نیستند»^{۲۳} همین نکته را به صورت دیگری در کتاب «جامعه‌شناسی احزاب» نوشته «میخلز» ملاحظه می‌کنیم. وی چنین القا می‌کند که رأی دهنده، همراه رأی، حاکمیت و حقوق سیاسی خود را به داخل صندوق می‌اندازد و نمایندگی چیزی جز قبولاندن اراده خود به عنوان اراده جمع نیست.^{۲۴} در حقیقت رژیم نمایندگی یک توهم حقوقی بیش نیست، زیرا هیچوقت انتخاب شدگان، نماینده واقعی رأی دهندگان نیستند. «در درجه اول هیچ پیوندی بین انتخاب شده و انتخاب کننده وجود ندارد و از نظر حقوقی هم رأی دهنده صاحب هیچ اختیاری نیست که بخواهد آنرا به کسی منتقل کند... و به همین ترتیب مجلس هم نمی‌تواند نماینده ملت تلقی شود. اصلاً دو طرف قراردادی وجود ندارد که بتوان صحبت از یک قرارداد اجتماعی یا مبنای حقوقی به میان آورد»^{۲۵}. در درجه دوم، همان طور که «چیوانی سارتوری» می‌گوید، اگر قرار باشد یک طرف نماینده و طرف دیگر ملت یا مردم باشند، باید شخص ثالثی هم باشد که این نمایندگی در مقابل او

صورت گیرد. در حالی که نمایندگان ملت باید نماینده او در مقابل خود او باشند^{۲۶}. و بالاخره اینکه این اصل فقط در خدمت حکومتگران قرار می‌گیرد تا سلطه خود را مشروعیت بخشند.

۳- مسخ نهادهای دموکراتیک و سرنوشت انسان در دموکراسیهای غربی

در سالهای دهه ۱۹۶۰ کشورهای پیشرفته صنعتی از جمله اغلب کشورهای اروپای باختری وارد مرحله‌ای از پیشرفت شدند که برای عده‌ای دوران سعادت و رفاه اقتصادی و از نظر سیاسی دوران حکومت عقل و مدیریت و تخصص و پایان گرفتن تشنج‌های سیاسی و اجتماعی بود و برای عده‌ای دیگر دوران اسارت و از خود بیگانگی انسان و در نتیجه بی‌تفاوتی انسانها به مسایل سیاسی و امور عمومی. اگر خمیر مایه دموکراسیهای غربی مشارکت آگاهانه مردم باشد بی‌تفاوتی آنها به معنی بوج شدن این نظامها از درون خواهد بود. ما در دو قسمت به بررسی این امر خواهیم پرداخت. در قسمت اول به تشریح مختصر جوامع غربی و در قسمت دوم به عملکرد نظامهای سیاسی در شرایط جدید نظر می‌افکنیم.

الف - ویژگیهای جوامع مابعد صنعتی:

«والت روستو» در سال ۱۹۵۸ اقدام به برگزاری یک سلسله سخنرانیها تحت عنوان «عصر مصرف‌گرانی توده‌ها» در دانشگاه کمبریج کرد که در سال ۱۹۶۰ به صورت کتابی منتشر شد.^{۲۷} از سخنان وی چنین برمی‌آید که گویا کشورهای صنعتی در حال ورود به عصری از فراوانی و رفاه هستند که تمامی افراد از دست‌آوردهای صنعت بهره‌مند می‌شوند. وی می‌گفت آمریکا وارد این عصر شده است و کشورهای اروپای باختری و ژاپن در حال ورود به چنین عصری هستند. از آن پس کتابها و مقاله‌های زیادی در این خصوص انتشار یافت و عناوین مختلفی نیز برای تعریف این دوره به کار رفت (مثل عصر وفور از «کنت گالبرایت»، جوامع مابعد صنعتی «دانیل بل» و جامعه تکنترونیک (Technetronique) «برژینسکی» در کتاب بین دو عصر). «دانیل بل» برای جوامع مابعد صنعتی پنج خضیصه برمی‌شمارد: توسعه اقتصاد خدماتی (بخش خدمات)، سلطه طبقه متخصص و تکنیسین، اهمیت دانش نظری به منزله منبع نوآوری، امکان توسعه فنی مستقل، ایجاد یک تکنولوژی فکری جدید^{۲۸}. اما مختصات سیاسی - اجتماعی این جوامع را می‌توان در چارچوب سه موضوع بررسی کرد: پیشرفت اقتصادی و کاهش تشنجهای سیاسی و عقیدتی، دیوانسالاری گسترش یافته، بی‌تفاوتی توده‌ها.

پیشرفت اقتصادی و کاهش تشنجهای سیاسی و عقیدتی: گرچه ریشه‌های تفکر ایدئولوژی‌زدایی را می‌توان در مکتب هوزیتویسم قرن نوزدهم^{۲۹} به وضوح دید ولی تداوم و گسترش آن مربوط به دوره رفتارگرایی و کارکردگرایی است که البته نظریه نسبیت تاریخی «مانهایم»^{۳۰} (ایدئولوژی ویوتوبی (۱۹۴۱) و «توماس کوهن» (ساختار انقلابهای علمی، ۱۹۷۰) در تسریع این روند فکری بسیار مؤثر بوده است. علت پذیرش وسیع این تفکر در دوران بعد از جنگ جهانی دوم را باید در تحولات اقتصادی - اجتماعی جوامع صنعتی جستجو کرد. «اتوکرخایمر» در بررسی آثار این تحول بر احزاب سیاسی می‌نویسد در جوامع صنعتی تضادهای طبقاتی بر اثر توسعه اقتصادی کاهش می‌یابد و وفور مبنای برخورد‌های عقیدتی را سست می‌سازد و به همین دلیل احزاب نیز مواضع عقیدتی را کنار می‌گذارند و به جای تأکید بر یک طبقه خاص شعارهایی را مطرح می‌کنند که مقبول همگان باشد.^{۳۱} «لئون اپشتین» نیز همین نظر را در خصوص احزاب چپ به اینگونه مطرح می‌کند که این احزاب در آغاز قرن بیستم پدیدار شدند

و با اوضاع آن دوره که دوره گذار به مرحله صنعتی بوده است مناسبت داشتند، اما پس از جنگ جهانی دوم، تحولات اقتصادی نظم صنعتی آن سالها را دگرگون ساخته است و در نتیجه این احزاب نیز محلی از اعراب ندارند.^{۳۲} در سالهای پایان دهه ۱۹۵۰ و سالهای دهه ۱۹۶۰ تا حدی پیش‌بینی‌های «کرخایمر» و «اپشتین» جامعه تحقق پوشید و احزاب سوسیال دموکراسی آلمان و کارگر انگلستان از مواضع ایدئولوژیک خود عقب نشستند ولی این به معنای پایان ایدئولوژی نبود. پیش‌بینی عده زیادی از جامعه‌شناسان این بود که جوامع صنعتی از حالت برخوردی (conflictuel) خارج شده و به حالت اجماع (consensuel) نزدیک می‌شوند. آنچه امروز ما شاهد آنیم این است که برخورد‌های سیاسی کاهش یافته است ولی از بین نرفته است. ایدئولوژی هم به همین سان محو نشده است بلکه به قول «رابرت دال» اصول ثابت ایدئولوژی که مورد قبول همگان است (مثل نظام پارلمانی، آزادیهای فردی...) پابرجا مانده است و فقط قسمتهای مورد اختلاف آن از بین رفته است.

دیوانسالاری گسترش یافته: در دوره تکنیک و تخصص، دانش بیش از هر زمان دیگر به عنوان کلید قدرت مطرح است. به عبارت دیگر، جهش علوم و فنون، قدرت را به دست متخصصین و صاحبان فنون می‌سپارد. از سال ۱۹۴۱ که «بورنهام» کتاب «انقلاب مدیریت»^{۳۳} را نوشت، به جایگاه ویژه مدیران و کارشناسان در ساختارهای سیاسی توجه زیادی مبذول شد و کم‌کم اصطلاح تکنوکراسی جای کراسی‌های دیگر را گرفت. «رایت میلز»، «سارتوری»، «دال» و بسیاری دیگر از جامعه‌شناسان و نخیه‌گرایان بر این امر تأکید دارند که متخصصین جای کاست‌های سیاسی قدیم (اشراف و بورژواها) را می‌گیرند. ولی این امر چنانکه اشاره شد منتقدانی نیز دارد که معتقدند توسعه بی‌رویه دستگاههای اداری باعث اسارت انسان می‌شود و او را به صورت بیج و مهره‌های این ماشین عظیم در می‌آورد.^{۳۵} انسان از خود بیگانه و تنها، تمامی حمیت‌های اجتماعی از جمله حساسیت خود نسبت به مسایل سیاسی را از دست می‌دهد. در نتیجه، مشارکت افراد در امور سیاسی بسیار ضعیف و محدود یا بی‌محتوا و صوری خواهد بود.

بی‌تفاوتی توده‌ها: تصویر وضعیتی که غالب منتقدان از جوامع صنعتی به دست می‌دهند در واقع همان است که «آلکسی دو تکویل» گفته بود: «جمعیتی را می‌بینیم بی‌شمار از انسانهای مشابه و مساوی که بی‌وقفه به دور خود می‌چرخند تا لذت حقیرانه‌ای که روح آنها را نوازش می‌دهد به دست آورند. هر یک از آنها منزوی و به خود پیچیده و نسبت به سرنوشت دیگران بی‌تفاوت است.»^{۳۴} روند «اتمی شدن» (atomisation) جوامع صنعتی و تنهایی انسان، نتیجه منطقی ایدئولوژی‌زدایی، رفاه و دیوانسالاری افراطی است. ولی به همان سان که در مقدمات این قضیه نظریات افراطی جای واقعیات را گرفته‌اند، طبیعی است که نتیجه قضیه نیز افراطی باشد. به این معنا که گرچه سلطه تکنولوژی و پیچیدگی دستگاه اداری همبستگی‌های سابق اجتماعی را از بین می‌برد لیکن به تهی شدن انسان از ماهیت انسانی و بی‌توجهی کامل او از امور عمومی نمی‌انجامد.

ب - خطر شخصی شدن قدرت و زوال دموکراسی:

شکی نیست که تحولات فوق‌الذکر حتی اگر به میزان کمی هم صورت پذیرفته باشد بر نظام سیاسی اثرهای نامطلوبی خواهد گذاشت. زوال مکانیسمهای سیاسی کلاسیک اولین اثر نامطلوب اینگونه تحولات است. طبعاً در مقابل سیطره دیوانسالاری از یک سو و بی‌تفاوتی توده‌ها از سوی دیگر، قدرت پارلمان به عنوان مظهر دموکراسی، کاهش می‌یابد. این امر تا حدی در کشورهای غربی مشاهده می‌شود که پارلمان کاری جز تصویب پیشنهاد‌های دولت ندارد. کم‌رنگ شدن یا از بین رفتن اپوزیسیون که نقش

(سناریو) و مردم با هم در کنش متقابل قرار می‌گیرند. وی می‌گوید سیاست به نمایش تبدیل می‌شود و اغلب حالت «One-Man Show» به خود می‌گیرد.^{۳۸} با شخصی شدن قدرت، جهان سیاست مانند جهان نمایش بر Star system استوار می‌شود و همه چیز از حزب تا پارلمان و برنامه تحت الشعاع هنرپیشه اول قرار می‌گیرد. این هنرپیشگان یا نقش قهرمان را بازی می‌کنند (مثل دوگل و مانو) یا نقش آقای همه (Monsieur tout le Monde) را (مثل همپیدو، فورد، کارتر) یا نقش رهبر کاریزمایی (مثل کندی، ژسکار دستن) و یا نقش پدرا نه (مثل ریمون بار) را.

این ستارگان مبدع مطبوعات - سیاست، یعنی سیاستی که در حدود مطبوعات و مناسب حال آنها باشد نیز هستند. مطبوعات هم به نوبه خود چهره‌ای که می‌خواهند از آنها می‌سازند. نتیجه اینکه شهروند فقط به یک تماشاگر ساده در مقابل بازی بازیگر تبدیل می‌شود. نمایش قدرت دائمی است و تماشاگر منفعل و تحت تأثیر صحنه. گردانندگان اصلی که اغلب، گروه‌های ذینفوذ و تکنوکرات‌های اداری هستند، پشت پرده پنهانند. بدین سان نویسنده نتیجه می‌گیرد که دموکراسیها در حال مرگ‌اند و باید برای نجات آنها کمر همت بر بست.

ولی باید اذعان کرد که علیرغم تمامی این انتقادات که باری از حقیقت را با خود حمل می‌کند، هنوز دموکراسیهای غربی با برجا و فنکسیونل باقی مانده‌اند.

متعادل کننده حکومت را ایفا می‌کرد از آثار سوء دیگری است که از رفاه اقتصادی و ایدئولوژی‌زدایی منتج می‌شود. و بالاخره احزاب مرزبندیهای گذشته خود را از دست داده و به بنگاههای تجاری شباهت پیدا می‌کنند. این امر نیز به نوبه خود بر بی‌اعتمادی و بی‌تفاوتی توده‌ها اثری مضاعف برجای می‌گذارد. در چنین وضعیتی که توده‌ها نسبت به سرنوشت خود بی‌علاقه باشند و دستگاه‌های اداری ماشین گونه شده‌اند، این خطر وجود دارد که فرد یا گروهی بتواند به آسانی قدرت را در دست بگیرد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، «کورن هوزر» معتقد است در جوامع «آتمی شده» زمینه ظهور توتالیتراریسم بسیار مساعد است و «شوارتزبرگ» امکان ظهور یک قدرت کاریزماتیک را در این جوامع غیر ممکن نمی‌داند. آنچه آشکارا در این جوامع به شخصی شدن قدرت کمک می‌کند رادیو و تلویزیون است. چون این وسایل از یک طرف امکان نشر و آگهی صدا و سیمای رهبران کاریزماتیک را فراهم می‌سازند و از طرف دیگر، فرد که از نظر عاطفی نیازمند برقراری همان روابط صمیمانه شخصی است که در گذشته در گروه‌های ابتدایی وجود داشته و امروز زندگی مدرن آنرا از بین برده است، با دیدن چهره رهبر سیاسی در تلویزیون منزل خود، چنین احساس می‌کند که مستقیماً با وی در تماس است. «شوارتزبرگ» در کتاب «دولت - نمایش»^{۳۷} اوضاع سیاسی در جوامع صنعتی را به صحنه‌های فیلم و سینما تشبیه می‌کند که در آن سه ضلع یک مثلث یعنی هنرپیشه اول، نمایش

● زیر نویس‌ها:

۱۷) ژوزف شومپتر، کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی (پاریس، پایو ۱۹۵۴) ترجمه حسن منصور - انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

۱۸) همان، ص ۳۱۷

۱۹) همان، ص ۳۱۹

۲۰) همان، ص ۳۳۱

۲۱) همان، صص ۳۳۲-۳۳۱

۲۲) همان، ص ۳۶۲

23) Jean Gicquel / Hugues Portelli «Le Régime représentatif en question», Paris, **Pouvoir**, No. 7, 1978, p.5.

۲۴) روبرت میخلز، جامعه‌شناسی احزاب سیاسی، ترجمه ا. نقیب‌زاده، انتشارات قومس ۱۳۶۸، صص ۳۳-۲۵.

25) Dominique Turpin «Critiques de la Représentation, **Pouvoir**, No.7, 1978, p.8.

26) Giovanni Sartori, **Théorie de la Démocratie**, Paris, A. Colin, 1973, p. 385.

27) Walt Rostow, **The Stages of Economic Growth**, Combrage, 1960.

28) R.G. Schwardtzenberg, **Sociologie Politique**, Paris, Montchretien, 1974, p.332.

29) Voir, P. Birnbaum, **La Fin du Politique**, Seuil 1975, p.48.

30) Ibid, p.73.

۳۱) این کتاب به فارسی ترجمه شده است، ترجمه احمد آرام، تهران، ۱۳۶۹.

32) Otto Kirchheimer, «The Transformation of The Western European Party Systems», in, Lapalombara / Weiner, **OP.Cit**, pp 177-200.

33) Leon Epstein, **Political Parties in Western Democracies**, London, 1967.

34) J. Burnham, **Managerial Revolution**, 1941, L'Ere des Organisations, 1947.

۳۵) نگاه کنید به هربرت مارکوزه، انسان تک‌ساختی، ترجمه مؤیدی، تهران، سپهر، ۱۳۶۲.

36) Alexis de Tocqueville, **De la Démocratie en Amérique**, Paris, Gallimard, 1961, p.324.

37) R.G. Schwardtzenberg, **L'Etat Spectacle: Le Star System en Politique**, Paris, Flammarion, 1977.

38) Ibid, p.15.

1) Bertrand Badie, **Le Développement Politique**, Paris, Economica, 1984, p.16.

2) Ibid, p.17.

3) S. M. Lipset «Some Social Requisites of Democracy» **American Political Science Review**, No.1, March 1959, pp. 69-105.

4) Karl Deutch, **Nationalism and Social Communication**, New York, Chapman and Hall, 1953, p.100.

5) B. Moor, **Les Origines Sociales de la Dictature et de la Démocratie**, (Boston, 1966), Paris, Maspero, 1969, p. 343.

این کتاب به وسیله آقای دکتر حسین بشیریه به فارسی ترجمه شده است. نشر دانشگاهی ۱۳۶۹.

6) Bronislaw Malinovski, **Une Théorie Scientifique de la Culture**, Seuil, 1970, p. 35.

7) Yves Schemeil «Les Cultures Politiques», in Grawitz et Leca, **op.cit**, Tom 3, p. 269.

8) H. Lasswell, **Power and Personality**, 1966, in J. P. Cot / J. P. Mounier, **Pour une Sociologie Politique**, Seuil, 1974, Tom 2, p.38.

9) Almond / Verba, **The Civic Culture**, Princeton University Press, 1963.

10) Voir, M. Duverger, **Sociologie de la Politique**, Paris, PUF, 1973, p.124.

11) D. Easton / J. Dennis, **Children in The Political System: Origins of Political Legitimacy**, New York, Mac Graw-Hill, 1969.

12) Patrick Lecombe / Bernard Denni, **Sociologie Politique**, Presses Universitaires de Grenoble, 1990. pp. 101-102.

13) Ibid, p.113.

14) Hugue Portelli, **Gramsci et le Bloc Historique**, PUF, 1972, pp. 36-46.

15) Louis Althusser «Ideologie et Appareil Ideologique d'Etat», Paris, La Pensée, No. 151, Juin 1970, pp. 3-38

16) Henri Weber «Vous avez dit Formelle?» Paris, **Pouvoir**, No. 52, 1990, pp. 24-25.